

هو العليم

عقلانیت، اساس مبانی اولیاء الہی

سلوک خانوادہ - تہران - جلسہ ۳۸

بیانات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی

طہرانی

قدس اللہ سرہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبينا أبا القاسم مُحَمَّدٍ
و على آل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امروز صبح که می‌خواستم به سمت طهران
حرکت کنم، رفتم و آن کشویی را که نوشته‌ها و
نامه‌ها و... را در آن قرار می‌دهم نگاه کردم دیدم
سؤالاتی را که دوستان در دفعه‌های قبل مطرح
کردند، به نحوی در آنجا متراکم شده که ما به‌طور کل
از آوردنش پشیمان شدیم چون دیدیم که
در این صورت مجلس فقط باید به این مطالب بگذرد،
لذا به این فکر افتادم که برای اینکه سؤال دوستان هم
بدون پاسخ نماند، در مجالس دیگر، حالا چه مجالس
مخدّرات و چه مجالس آقایان، به این سؤالات
جواب بدهم. نگاه که می‌کردم دیدم بسیاری از اینها،
سؤالات عمومی است و مربوط به ابتلاء همگانی
است، لذا از این نظر پیشنهاد می‌کنم که رفقا و

دوستان پاسخ اینها را ان شاءالله در صحبت‌های آتی که ما با دوستان و رفقا داریم پیگیری کنند، ان شاءالله در میان آن صحبت‌ها پاسخ آن سؤال‌ها را هم می‌دهیم. حالا شاید در این جلسه به این مطالبی که رفقا در اینجا تذکر دادند برسیم.

با خود گفتم که امروز چه مطلبی را خدمت دوستان مطرح کنم؟ به نظرم آمد که مسائلی را که به‌طور کلی شاید رفقا هم از آنها بی‌اطلاع نباشند، در این مجلس بیان کنم، به‌خصوص اشکالات و ایراداتی که در ماه‌های اخیر از بعضی از افراد معلوم‌الحال مطرح می‌شود و مشخص هم است که دواعی و اغراضی که پشت این مطالب هست حاکی از چه مطالبی است!

اهتمام بر بیان مبانی مرحوم علامه طهرانی در نوشته‌جات و سخنانی‌ها بدون تصرف در آن مبانی

همان‌طوری که بارها خدمت رفقا عرض کردم، بنده مطالبی را که می‌گویم سعی می‌کنم که حداقل تصرفات خودم را در آن اعمال کنم و فقط به بعضی از توضیحات پردازم، زیرا مطلوب و مقصود شما، مطالب و تفکرات بنده به‌شخصه نیست بلکه شما

به دنبال مطالب بزرگان و اولیاء خدا و مطالعه کتب آنها و پیگیری مسائل و مطالب آنها هستید، در نتیجه امانتی را که بنده باید در خدمت رفقا و دوستان به آن امانت پردازم و التزام و تعهد داشته باشم، توضیح و تبیین همان مطالب است، نباید از خود دخل و تصرف و اضافه بکنم.

تمام آنچه تا به حال بیان شده، چه در کتاب‌هایی که تألیف شده و چه در سخنرانی‌هایی که انجام شده، تمام آنها یک‌به‌یک و موبه‌مو مبانی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - است، منتها عادت بنده این نیست که هر مطلبی را که می‌گوییم، به ایشان منتسب کنم، از سابق هم یک‌هم‌چنین عادت نداشتم، به خاطر اینکه طبعاً بر بعضی از مسائل حمل می‌شود! علی‌کلّ حال روزنه برای نفوذ شیطان باز است! ما خیلی از مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم و می‌گوییم هر کسی هم که حرفی دارد پیش خودمان بیاید! هر کسی که مطلب و ابهام و مشکلی دارد بگوید.

در خود زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک‌هم‌چنین قضایایی اتفاق افتاد، و آن تجربه برای

ما کافی بود. عده‌ای شروع کردند این طرف و آن طرف صحبت کردن و علیه ما حرف زدن! تا اینکه کار به جایی رسید که ما دیدیم اینها ممکن است یک اثرات سوئی را روی مرحوم آقا بگذارد، و همین طور هم بود، خب پیش ایشان می‌رفتند و حرف می‌زدند و مرتب کم و زیاد می‌کردند و چه می‌کردند و...، به همین خاطر ما مطلب را از ریشه قطع کردیم و در زمان حیات خود ایشان گفتیم که آقایان! اصلاً ما هر مطلبی را که نقل می‌کنیم از خودمان می‌گوییم و هیچ ارتباطی به پدرمان ندارد و من اصلاً دیگر یک‌هم‌چنین شخصی را در دنیا نمی‌شناسم! حالا هر کسی که با من حرف دارد جلو بیاید، اشکال دارد جلو بیاید! ما که این حرف‌ها را از پای منقل نیاوردیم، مطالب، مطالبی است که بالأخره روی آنها فکر شده است، حالا یا به اشتباه رفتیم یا به صحیح، ولی بالأخره مطالب همین طوری روی هوا نیست مثل خیلی حرف‌هایی که زده می‌شود و فردا هم می‌گویند که نه آقا! این طور نبوده و آن طور نبوده و این طور بوده و آن طور بوده است! نه، مطالب ما به

این کیفیت نیست.

فلهذا دیگر بنا بر این شد و با همین روش هم دیگر جلوی شیطنت شیاطین گرفته شد! خب دیگر حرفی نداشتند، مطلبی برای گفتن نبود که بگویند: این آقا حرف پدرش را عوض می کند و کم و زیاد می کند! گفتم هر حرفی زده می شود خودم این حرف را می زنم، حکایتی هست، مربوط به خودم است، اگر قضیه ای را نقل می کنم خودم دارم نقل می کنم، تفسیری را بیان می کنم خودم دارم بیان می کنم، بیانی می کنم خودم دارم این بیان را می کنم، اگر حکم فقهی است، نظر خودم را می گویم، به پدرم ارتباطی ندارد، تمام شد، خلع سلاح شدند، هیچ، دیگر ماندند که چه کار کنند! ولی همان طوری که گفتم که شیطان آرام نمی نشیند، یک مدت که گذشت دیدند نه، مطلب جدی است، من دیگر حتی یک کلام را هم نمی گویم که این را مثلاً از پدرم شنیدم، یا ایشان گفتند، چون در زمان حیات ایشان بود دیگر، بنده قم بودم و ایشان هم در مشهد بودند. اینها دیدند که ما دیگر صحبتی از ایشان نمی کنیم و هرچه می گوئیم از خودمان می گوئیم. بالأخره ما هم یک طلبه هستیم

دیگر، طلبه حرف می‌زند، پاسخ می‌دهد، همین‌طور ساکت که نمی‌نشیند! لذا هیچ، دیگر همه دهان‌ها بسته شد، چون فقط ایراد این بود که می‌گفتند که ما حرف ایشان را عوض می‌کنیم، حرف ایشان را تغییر می‌دهیم! گفتیم: اصلاً این حرف‌ها همه‌اش برای ما است، خب حرفتان چیست؟! اصلاً برای ما است، اگر نمی‌خواهید سؤال نکنید، نمی‌خواهید نشنوید، نمی‌خواهید نپرسید! توجه می‌فرمایید!

چند ماهی از این قضیه گذشت، تا اینکه دوباره خلاصه مثل اینکه برنامه‌ای چیده شد برای اینکه همان اوضاع و... دوباره پیش بیاید! یک روز ما برای دیدن بعضی از دوستان که از حج برگشته بودند و مراجعت کرده بودند، رفته بودیم. در حج یک سؤال شرعی برایشان پیش آمده بود و یکی از همین حجاج از شخصی سؤال کرده بودند و شخص هم جوابی داده بود ولی مثل اینکه در جواب او تردید و ابهام داشتند، از من سؤال کردند که در حج بودیم و یک‌هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق افتاد، در این صورت وظیفه چیست؟ من گفتم که باید این کار را انجام

بدهند. در آنجا یکی از افراد به من گفت که نظر آقا چیست؟! ما می‌خواهیم نظر ایشان را بدانیم! گفتم: با اخوی ما در مشهد تماس بگیرید که او برود از آقا بپرسد و نظر آقا را به شما بگوید! حالا جوابی را هم که من به آنها گفته بودم همان نظر آقا بود ولی گفتم که به اخوی بگویید بپرسد و نظر ایشان را به شما بگوید! دیدند نه! این تو بمیری دیگر با آن تو بمیری‌های قبلی خیلی فرق می‌کند و دیگر قضیه جدی است! خلاصه دیگر از شیطنت کردن منصرف شدند.

علی‌کلّ حال بالأخره ما می‌دانیم که این دو روز دنیا تمام می‌شود، مگر چقدر دیگر از عمرمان در این دنیا باقی مانده است تازه آن‌هم با هزار مسئله و با هزار مطلب؟! پس چه داعی داریم که بخواهیم نظری را برخلاف نظر بزرگان مطرح کنیم؟! برای چه؟! اگر در روز قیامت شما بگویید فلانی! ما حرف تو را که نخواستیم، ما نظر پدر تو را خواستیم. ما که در این برف و باران و در این موقعیت به اینجا آمدیم، به خاطر این آمدیم که بالأخره فردی که چند صباحی با بزرگی و با ولیّی از اولیای الهی در ارتباط بوده

است، بیاید و مطالب او را بیان بکند و نظرات او را بشنویم، اگر حکم شرعی می پرسیم می خواهیم بینیم نظر او چه بوده است؟ اگر سؤال اجتماعی و سیاسی می کنیم می خواهیم بینیم نظر او چه بوده است؟ اگر یک مسئله مربوط به روابط شخصی و خانوادگی و معرفتی و امثال ذلک می پرسیم، می خواهیم بینیم نظر او چه بوده است؟ ما نگاه به مطلب تو نمی کنیم، مثل تو ده هزارتا هستند، بیست هزارتا هستند، کاری با آنها نداریم، منتها از باب اینکه ارتباطی با این بزرگ داشتی، از این نقطه نظر ما می خواهیم این مطالب را از تو بشنویم. بنده در روز قیامت باید نسبت به این مسئله برای شما پاسخگو باشم. توجه می فرمایید!

این قدر متوجه هستم که مطالبی را که می گویم اگر حتی نظر شخصی من باشد، می گویم که این نظر، نظر شخصی من است، نظر مرحوم آقا این بوده و نظر بنده این است، این نظر، نظر شخصی من است. همان طور که در همین کتاب هایی که دوستان می بینند، به خصوص راجع به مطالب فنی وقتی که کتاب چاپ می شود، اهل فن می بینند که ما این

حواشی و تعلیقاتی را که می آوریم، اینها را جداگانه و به طور مشخص می آوریم که معلوم باشد که این مطالب از ما است، خب بعضی از این تعلیقات و حواشی توضیح همان مطالب بزرگان است، ولی بعضی از اینها ممکن است که مطالب و نقاش ها و یک نوع تفسیرهای خاصی باشد، ما اینها را جداگانه می آوریم تا خلطی بین مطالب ما و آنها پیش نیاید، خب این را اهل فن متوجه می شوند. و باید هم راه بیان مطالب همین طور باشد، اصلاً باید راه، راهی باشد که دور از فضا و جوسازی و شعار و عمل به تظاهر باشد.

خطر تغییر مبانی بزرگان براساس تفکرات شخصی

آنچه باعث بدبختی ما است همین مسئله است که ما براساس تفکرات خودمان مبانی بزرگان را [تغییر بدهیم و بگوییم مبنای صحیح و مبنای بزرگان همین مبنای ما است!] در بین راه که می آمدم یک مرتبه این به نظرم آمد که اصلاً بیایم با رفقا و دوستان این قضیه را مطرح کنم که چگونه می شود که مبنا جایش را با یک اسطوره تغییر می دهد؟! مبنا، یک تفکر، یک ایده صحیح به جای اینکه در زندگی

انسان، آن ایده کارساز و راهنما و الگو بشود، جایش را به یک ساخته و پرداخته توهّم و تخیلات می‌دهد و آن توهّم می‌آید و کم‌کم جایگزین آن تفکر صحیح می‌شود! و این توهّم هم یک مرتبه نمی‌آید، نه! یواش یواش می‌آید و آن ایده و مبنای صحیح را کنار می‌گذارد و خودش در آن جایگاه می‌نشیند و می‌گوید حرف دیگر حرف من است، صحبت دیگر صحبت من است، امر، امر من است، نهی، نهی من است! آن تفکر صحیح کنار می‌رود، و این خطر است، خطر همین قضیه است!

حقانیت منحصر به فرد مکتب اولیاء، علت پابندی ما به این مکتب

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در نجف که بودند رسالۀ صلاة جمعه را نوشتند، البته در اواخر عمر نظرشان نسبت به آنچه قبلاً در نجف نوشته بودند تغییر کرده بود و حواشی هم زده بودند که الآن آن حواشی به اسم خود ایشان در آن رسالۀ عربی هست و ان شاء الله امیدواریم که دوستان و رفقا این رساله را به فارسی ترجمه کنند و ان شاء الله منتشر بشود، وقتی که بنده داشتم به این رساله تعلیقات می‌زدم، دوستانی که ادیت و کارهای مربوط به چاپ

را انجام می دادند گفتند:

آقا ما این کتاب را همین طوری چاپ کنیم؟! آخر
شما اصلاً ملاحظه‌ای نکردی! بالأخره پدری
گفتند پسری گفتند! شما همین طوری در بعضی
از موارد نوشتید که من متوجه نشدم که ایشان
نسبت به این قضیه چه منظوری داشتند و...؟! و
خب این عبارت از نظر فنی عبارت تندی است!
گفتم که آقا جان! ما خودمان را شاگرد مکتب امام
صادق علیه السلام می دانیم، بنده الآن حتی کسی را
به اندازه ناخن پدرم هم در این دنیا سراغ ندارم!
صریح این مطلب را می گویم، از نظر معارف و از نظر
مراتب و از نظر رسیدن به آن مقامات، کسی مانند او
نیست، بنده اطلاع ندارم، شاید هم باشد ولی من
نمی دانم! کسی مانند او وجود ندارد و بلکه بسیار
بسیار پایتترش هم وجود ندارد! این اعتقاد بنده
است. این مطلب هست و هر چیزی هم باید در جای
خودش باشد، اما آن راهی را که خود ایشان به ما
نشان دادند و ما به واسطه آن ارائه و راهنمایی تا آخر
بودیم [این بود که تا مطلبی را نفهمیدی قدم از قدم
برندار، عقلت را کنار نگذار و شخصیت افراد تو را
از بررسی علمی مطالب آنها باز ندارد.]

خب ما خیلی از افراد و اشخاص را دیدیم، اما چرا اینجا بودیم؟ این علتش چه بود؟ چرا در اینجا ایستادیم؟ چرا در اینجا توقف کردیم؟

شما تصور نکنید که ما از کوچکی چشمان فقط به یکی دوتا از این افراد افتاد و [چشم بسته به دنبال آنها راه افتادیم!] ما همه افراد را دیدیم، مدعیان را دیدیم، حالا نه مدعیان دروغین، نه! آنهایی که مراتبی داشتند، حالاتی داشتند، امور غیرعادی داشتند، مسائل غیرعادی داشتند، ما همه آنها را دیدیم. بنده چه در طهران و چه در قم و چه در سایر جاها در مجالسی شرکت می کردم که بعضی از آنها را هم برای دوستان نقل کردم [که در آن مجالس چه مطالب و امور خارق العاده و غیرعادی مطرح بود، بالأخره ما اینها را هم دیدیم، اما] آنچه باعث شده است که در اینجا توقف کنیم این است که آن حقانیت و عمق و بینش و ادراک صحیحی را که ما در این مکتب یافتیم، در سایر جاها ندیدیم.

مبنای اساسی مکتب اولیاء، فهم مطلب و بعد عمل به آن به دور از هرگونه شعاری

بزرگانی بودند که ما پیششان می رفتیم و صحبت می کردیم و چه می کردیم - در صحبت هایم گفتم،

دوستان می‌دانند که چه افرادی را می‌گوییم، بعضی از آنها را می‌شناسید، بعضی از آنها به رحمت خدا رفتند و بعضی از آنها هم در قید حیات هستند. و بعضی از آنها را هم خب نمی‌شناسید و من هم اسم نیاوردم - ما پیش همهٔ اینها رفتیم ولی در آخر دیدم که نه! آنچه تشنگی و گرسنگی ما را برطرف می‌کند، این مسائل و این مطالب نیست، دوباره آمدیم سر جایمان. همهٔ اینها قبول اما، آنچه اینها به ما یاد دادند این است که اول بفهم و بعد برو، این را به ما یاد دادند، در یک کلام و در یک جمله، اینکه هیچ وقت عقلت را کنار نگذار؛ به حرف این و آن گوش نده؛ به این موقعیت و شعار و مسائل نگاه نکن، بین مسیر صحیح هست یا صحیح نیست؟

اینکه فلانی گفته که فلان کس خواب دیده، اولاً از کجا معلوم که آن فلان کسی که خواب دیده، مرد صالحی باشد؟! پیش تو مرد صالحی است اما پیش بنده که مرد صالحی نیست، شاید مرد صالحی نباشد! ثانیاً هم خواب دیده که خواب دیده باشد، ما هم خواب شیطانی داریم، هم خواب رحمانی داریم، خواب‌های متفاوتی داریم، آیا من باید سرنوشت

خودم را و سرنوشت یک ملت را براساس یک خواب قرار بدهم؟! این مطلب در کجای دین و شریعت و عقل است؟! کدام عقلی این مطلب را می گوید؟

اینکه این همه بزرگان فرمودند که به خواب توجه نکنید، خواب باید منطبق با میزان باشد، منطبق با معیار باشد، پس اینها را برای در و دیوار می گفتند یا برای امروزِ من و شما می گفتند؟! امروزی که ما از هر زمان دیگری، بیشتر نیاز به این مبانی داریم، بیشتر نیاز به این مسائل داریم، برای امروزِ ما گفتند. آن وقت ما ترتیب اثر نمی دهیم و توجه نمی کنیم.

ما مکتب مرحوم آقا و بزرگانی را که از اساتید ایشان بودند، بر این اساس پذیرفتیم، من تا روز آخر با ایشان مثل یک طلبه بحث می کردم. در یک مسئله توحیدی، ما با ایشان چهار سال نقاش داشتیم، تازه هر دفعه هم که ما به مشهد مشرف می شدیم خود ایشان بحث را شروع می کردند و دیگر بحث به دعوا می رسید! در همین سال های آخر یک دفعه در زمستان که داشتیم باهم بحث می کردیم و یک ظرف

آبی هم روی کرسی بود، ایشان به من فرمودند: «این آب را برمی دارم و روی شما می ریزم!» گفتم: اتفاقاً خنک می شویم و یک خرده حرارت مان پایین می آید! - توجه می کنید؟! چون ایشان به من خیلی خیلی محبت داشتند! و خب ما هم متجری بودیم و جسارتمان [زیاد بود] دیگر! -

گفتم: با ظرف آب و پارچ آب ریختن و...

مسئله ما درست نمی شود!

توجه می فرمایید؟!!

بعد از گذشت چهار سال از این قضیه، سه ماه به

فوتشان مانده بود که من به مشهد مشرف شدم -

عرض کردم که من خودم بحث را شروع نمی کردم

اما بالأخره این مسئله بین ما و ایشان یک مطلب

توحیدی بود که با احساس و [مرتکبات ذهنی ما]

جور در نمی آمد، یعنی نیاز به تحقیق و تأمل داشت!

در این آخرین سفر که شاید ایشان می خواستند دیگر

مطلب را به من بگویند و می دانستند که دیگر ملاقاتی

برای ما دست نخواهد داد تا آن شب آخری که در

بیمارستان بودند، اصلاً مرتبه دوم که ما به بیمارستان

رفتیم دیگر نتوانستیم با ایشان صحبت کنیم چون

دیگر دوران ایشان به پایان رسید - در آن آخرین مرتبه‌ای که من مشرف شدم یادم است در آن دو سه شبی که من پیش ایشان بودم یک دفعه فرمودند:

فلانی! در این مطلبی که ما در این سال‌ها با هم بحث می‌کردیم، حق با شما است! ولی شما هم این را بدان که: «حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی!»^۱

گفتم: بله، ما این را می‌دانیم و این مسئله را قبول داریم منتها از نقطه نظر عقلی و فلسفی می‌خواستم این قضیه برایم حل بشود وگرنه خب بله، این مسائل، مسائلی است که با شهود برای انسان پیدا می‌شود. توجه کردید؟! یعنی خود ایشان اصلاً ما را به این مسلک و مکتب راهنمایی می‌کردند.

[شما] تصور کردید [که ایشان یک هم‌چنین شخصی بود که بگوید:] هرچه می‌گویم صدايت درنیايد؟! حرف نزن؟! اینجا کسی نباید سرش را بالا بیاورد؟! همه باید چشم‌هایشان را ببندند؟! همه باید خفه بشوند؟! همه باید...؟! نه، این حرف‌ها و این

^۱ . امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۲.

مسائل در اینجا نبوده است. در مکتب بزرگان همه چیز شفاف است، همه چیز راست است، همه چیز درست است، همه چیز بر میزان عقل است. و همه هم نتیجه‌اش را دیدید. آیا ندیدید؟! آیا در این چند سال ندیدید؟ حالا کدام مکتب درست بود؟

دیدید آنهایی که می‌گفتند می‌توان به یک مکاشفه نگاه کرد و می‌توان به یک خواب ترتیب اثر داد، به چه روزی افتادند؟! آیا این مکتب درست است یا آن مکتبی که می‌گوید عقلت را به کار بینداز، فهمت را به کار بینداز، به حرف این و آن گوش نده، شاید این مطالب از روی غرض و قصد برخواسته باشد؟! از کجا معلوم که این مطالب از روی غرض نبوده باشد؟! توجه می‌فرمایید؟! در همهٔ مسائلی که هست انسان باید این مسئله را مورد نظر قرار بدهد.

لِزُومِ تَأْمَلِ هِمِشْگِی سَالِکِ دَرِ اَیْنِ آیهٔ شریفه: ﴿ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ وَاَنَّ مَا یَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِهٖ الْبَاطِلُ﴾

لذا آنچه ما دائماً از ایشان در صحبت‌هایشان

می‌شنیدیم این آیه بود که: ﴿ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ

وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَطْلُ ﴿١﴾، ایشان همیشه این

آیه را می خواندند، شاید بنده بیش از صد بار، صد و پنجاه بار شنیدم که ایشان در موارد و ظروف مختلفه این آیه را می خواندند، همیشه باید این آیه در نظر ما هم باشد، اصلاً به طور کلی سالک باید این آیه را همیشه جلوی چشمش داشته باشد و به آن تفکر و تأمل کند، ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ

دُونِهِ الْبَطْلُ﴾ تمام سعادت و رستگاری و فلاح و نیک بختی و خوشبختی انسان در این دنیا به این آیه مربوط است؛ «فقط حق را در نظر بگیر که آن حق عبارت است از خدا و هر چه غیر از خدا است کنار بگذار.» یعنی کل سلوک در این آیه قرار می گیرد. ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَطْلُ﴾؛ «باید بدانی که هر جا خدا پایش را در

آنجا گذاشته، آنجا حق است، و هر جا که حق است بدان که خدا در آنجا پایش را گذاشته، غیر از او هر چه می خواهد باشد، باطل است، هر کسی می خواهد غیر از او باشد، باطل است، هر کلامی غیر

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰.

از او باطل است، هر توجیهی غیر از او باطل است.»
و این را هم خدا نشان می‌دهد.

دستگیری خداوند متعال از بندگانش طبق خواست آنها

آن سالکی که بخواهد این آیه را مدّ نظر قرار بدهد
و بخواهد به دنبال این آیه برود، خدا هم به او نشان
می‌دهد. همانی که داریم که: «العلم نور یقذفه الله فی
قلبه من یشاء»^۱، آن روایت در اینجا توجیه پیدا
می‌کند. علم نوری است، واقعیت روشنگری است
که خدا در قلب هر کسی که بخواهد قرار می‌دهد، او
کیست که خدا در قلبش قرار می‌دهد؟ آیا خدا
چرتکه می‌اندازد که یکی آن طرف و یکی این طرف،
شانسی در قلب این قرار بدهیم و در قلب او قرار
ندهیم یا نه، حساب و کتاب است؟! اینکه خدا در
قلبش قرار می‌دهد آیا از اول، افراد را گزینشی
انتخاب کرده است که ما اصلاً در قلب اینها قرار
نمی‌دهیم، بگذار هر کاری که می‌خواهند بکنند، اما
در قلب این یک عده قرار می‌دهیم که اینها فرض
بکنید که مطلب را می‌بینند، حق را می‌بینند، باطل را

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۶.

می بینند، آدم دغل کار و دزد را می بینند، آدم دروغگو را تشخیص می دهند، آدم متقلب را تشخیص می دهند، آدم خائن را تشخیص می دهند؟! آیا قضیه این طوری است؟ آیا قضیه گزینشی است؟ یعنی خدا این طوری گزینش کرده است؟ خب اگر این طور باشد، اینکه عین ظلم است!

[اگر این طور نیست پس] قضیه چیست؟ قضیه به خواست برمی گردد! اینکه شما چه می خواهی؟ همانی را که می خواهی خدا در تو قرار می دهد، می خواهی به راه خدا بروی، خدا همان را برای تو قرار می دهد، یک دفعه یک [ندا و آوایی] در گوشت می آید که نکند این طور باشد! تا می خواهی تصمیمی بگیری تلفن زنگ می زند، موبایل زنگ می زند، یک دوست، یک رفیق می آید و با شما صحبت می کند، یک دفعه میان حرف ها می بینید آن مطلبی که مورد نظر شما است میان حرف ها بیان می شود! چه کسی این رفیق را فرستاده؟ چه کسی گفته که این رفیق به شما زنگ بزند؟ چه کسی گفته که این رفیق حال شما را بپرسد؟ یا اینکه فرض کنید که انسان

می خواهد اقدامی بکند یک مرتبه می بیند مانعی جلو می آید و مثلاً تلفن شخص نمی گیرد و ارتباط برقرار نمی شود، هرچه می خواهد تلفن بکند مرتب می گوید: گوشی در دسترس نیست، یا مخاطب در دسترس نیست، یا تلفن خاموش است، یا اینکه فرض کنید زنگ می زنید و تلفن روی حالت سکوت است و شخص متوجه تماس شما نمی شود، چرا؟ چون این شخص نباید الآن در اینجا تماس بگیرد، این شخص نباید الآن در اینجا با او اتصال پیدا بکند، این ملاقات نباید انجام بشود، چرا؟ این همان «... نور یقذفه الله...» است، وقتی نگاه می کنی می بینی چرا قضیه این طوری است؟ چرا الآن آن شخص جواب نمی دهد؟ می گوید: «آقا من یک ساعت است که دارم با شما تماس می گیرم و شما در دسترس نیستی!» طرف مقابل می گوید: «کجا در دسترس نیستم؟ من که در اتاق نشستم.»

چه کسی این مانع را ایجاد می کند؟ یا اینکه فرض کنید وقتی که انسان می خواهد با وسیله ای اشتغال پیدا بکند، می بیند وسیله کار نمی کند، چه کسی این پیچ را بسته؟! یا یک مرتبه در یک جا

[متوقف می‌شود و بعداً هم از آن کار منصرف

می‌شود!]

ایجاد بستر مناسب برای ترقی و رفع موانع توسط خداوند متعال برای بندگان مطیع
حق

چرا این قضایا اتفاق می‌افتد؟ چون شخص

خودش را [تسلیم حق کرده است و خدا هم برای او

صلاحش را پیش می‌آورد.] - بنده که دارم این

مطالب را می‌گویم، همین‌طوری از سرخود

نمی‌گویم، این حرف‌ها حرف‌های مرحوم پدرم

است - آن شخص خودش را تسلیم حق کرده است،

تسلیم خدا کرده است، وقتی که این‌طور شد، خدا

هم در اینجا دو کار انجام می‌دهد:

اول اینکه زمینه و بستر برای آنچه موجب ترقی

او است فراهم می‌شود. مثلاً تا حالا رفیقش این

شخص بود، فردا می‌بیند رفیق دیگری پیدا کرد،

عجب! این حرف‌های دیگری می‌زند، این چیزهای

دیگری می‌گوید، این شخص طور دیگری صحبت

می‌کند. همین‌طور مطالبی که به گوشش می‌رسد [با

مطالبی که قبلاً به گوشش می‌رسید فرق می‌کند، چرا

این‌طور می‌شود؟ چون خدا می‌خواهد از این به بعد

این مطالب به گوشش برسد.]

دوم اینکه آن موانعی را که او را از رسیدن به آن درجات و حق و واقع و آنچه برای او صلاح است باز می‌دارد، خداوند متعال آن موانع را از پیش راه او برمی‌دارد. یک دفعه شما نگاه می‌کنی می‌بینی با شخصی که ارتباط داری، مدتی می‌گذرد و او سر یک قضیه کوچک قطع رابطه می‌کند و می‌رود! وقتی که می‌رود می‌بینی عجب! ارتباط این شخص با من، چقدر برای من ضرر داشت! چه کسی باعث شد که او با شما سر این مسئله کوچک قطع رابطه کند درحالی که همین شخص پارسال، شش ماه قبلش، دو ماه قبلش، خیلی بدتر از این مسئله و قضیه را هم از شما می‌دید ولی زیر چشمی رد می‌شد؟! اما چه شد؟ اینکه چیز مهمی نبود! اینکه قضیه‌ای نبود، حالا من مگر به تو چه گفتم؟ مگر چه کار کردم؟

می‌بینید [چه قضایایی دارد اتفاق می‌افتد؟! اینها را چه کسی پیش می‌آورد؟! اینها را خداوند متعال پیش می‌آورد.] بعد هم مرتب از شما دور می‌شود و فاصله می‌گیرد و بعد هم که فاصله گرفت شروع می‌کند به گفتن، [مرتب پشت سر شما حرف

می‌زند!] خدا خیرت بدهد، ای کاش زودتر می‌رفتی! این چیست؟ این مانع است.

مانع دوم اینکه مثلاً در قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، فرض بکنید که شخصی می‌خواهد بیاید و مرتب هم تمایل دارد، ولی مرتب مسائلی پیش می‌آید، جریاناتی پیش می‌آید و این ارتباط برقرار نمی‌شود، این فاصله همین‌طور هست و بعد هم شخص وقتی که ببیند که مرتب مانع پیش می‌آید، او هم می‌رود. همین‌طور نسبت به موارد دیگر هم این قضیه پیش می‌آید، مثلاً شغلی پیشنهاد می‌شود، مسندی پیشنهاد می‌شود، قضیه‌ای [در حال شکل‌گیری است یک‌دفعه می‌بینیم که مانعی پیش می‌آید و آن جریان انجام نمی‌شود].

تمام اینها در یک سازمان سیستماتیک شکل می‌گیرد:

اول: بسترسازی و زمینه برای ترقی

دوم: رفع موانع، موانعی که در اینجا برداشته می‌شود.

انسان می‌بیند که این دو قضیه و این دو مطلب،

دائماً در زندگیش در حال جریان است و دارد اتفاق می‌افتد: این یکی رفت، آن یکی رفت، ای خدا خیرش بدهد! آن یکی آمده، آن یکی قطع رابطه می‌کند، همین‌طور این مسائل در جریان است، یا نسبت به یک مسائل و چیزهای جدید، به موازات اینکه می‌بیند این شخص رفت، در همان‌جا هم می‌بیند که یک نفر آمد، عجب! این کجا بود؟ این چرا تا حالا نبود؟! او می‌رود و به جایش یکی دیگر می‌آید و جای او را پر می‌کند و و و، و چه فواید و برکاتی که برای این شخص می‌آورد.

انحصار حقانیت در مبانی اولیای الهی

این مسئله، مسئله مهمی است، یعنی ما باید در نظر داشته باشیم که آن حقانیت و حقیقتی را که انسان باید به دنبالش حرکت بکند، آن حقیقت فقط در مبانی و مطالبی به دست می‌رسد که بزرگان و اولیای الهی آن مبانی را در اختیار گذاشتند و بی‌جهت هم نگذاشتند، و هرچه می‌گذرد خب خود دوستان مشاهده می‌کنند که چه مسائلی در اینجا در جریان است و چه قضایایی پیش می‌آید و چه مطالبی از آنها نقل می‌شود - که هر کدام از اینها هم کارساز است -

و به گوش انسان می‌رسد.

مطلب مهم سپردن دل به مبانی بزرگان است نه صرف بودن با بزرگان

و این مطلب هم، مطلب مسلمی است که آنچه هست، آن سپردن دل و عقل است به مطالب بزرگان، نه اینکه صرفاً بودن! بودن و آمدن و رفتن و امثال ذلک دردی را دوا نمی‌کند، مشکلی را حل نمی‌کند، انسان مرتب بیاید و برود این مشکلی را حل نمی‌کند. اینکه دنبال باشد، پیگیر باشد و به دنبال مطلب برود، آن مسئله را حل می‌کند. دیدن و ارتباط خیلی خوب است، انسان روحش باز می‌شود، شاد می‌شود، انشراح صدر پیدا می‌کند، منبسط می‌شود، همه اینها مفید است ولی آنچه هست پیگیری و تعقیب مطالب است که این مورد نظر بزرگان بوده است.

در جریان مطالب و قضایایی که در رژیم گذشته اتفاق می‌افتاد، وضعیت و ارتباط مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - با دوستان معلوم بود، صحبت‌هایشان معلوم بود و این طور هم نبود که فقط یک جا بنشینند و سرشان را پایین بیندازند و همه بیایند و دستشان را ببوسند، نه! می‌رفتند و صحبت می‌کردند، حرف می‌زدند، در شهرستان‌ها می‌رفتند

صحبت می کردند، با دوستانشان در همان جا بودند، در مسجد قائم، شاید سه چهار شب صحبت می کردند، روزهای جمعه جلسه داشتند، در جلساتشان تمام این مطالب را می گفتند، خب نتیجه این مطالب چه شد؟! یک قضیه اتفاق افتاد، یک مسئله اتفاق افتاد [بیشتر افراد رفتند!] یک روز مرحوم آقا به من گفتند که: «از تمام این افرادی که در دور ما هستند فقط چند نفر در این جریان ثابت ماندند!»

پس این همه حرف چه شد؟ آقا جان وقتی که یکی مثل یک هم چنین شخصی در کنارت هست دیگر غصه چه چیزی را می خواهی بخوری؟ دیگر از چه چیزی نگرانی داری؟ اگر این شخص نفهمد که چه چیزی به صلاح تو است پس چرا تا حالا پیشش بودی؟! اگر این شخص متوجه نشود که چه چیزی به نفع تو است پس چرا در اینجایی؟ خب به مساجد دیگر برو، این همه مسجد در طهران است، این همه مسجد در مشهد است، این همه مسجد در اصفهان است، این همه مسجد در... است، این همه مساجد هست پس چرا اینجا آمدی؟! پس این

حرف‌هایی که تابه‌حال زده می‌شد، این حرف‌ها را در کجا سپردی؟ آیا از این گوشت‌گرفتی و از آن گوش‌دیگرت رد کردی؟ اگر رد نمی‌کردی پس چرا یک‌هم‌چنین عملی انجام دادی؟ چرا بدون اجازه و بدون سؤال و بدون مشورت به این عمل اقدام کردی؟ همه اینها سؤال است! اینها نشان می‌دهد که هر شخص دنبال همان افقی است و در همان افقی حرکت می‌کند که فرض خودش را در آن افق قرار داده است!

اولویت داشتن خواست و ارادهٔ پیامبر و امام و اولیاء الهی بر خواست ما

پدر ما که نعوذبالله نعوذبالله دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بالاتر نبود! پیغمبر چقدر برای مردم صحبت کرد؟! چقدر نصیحت کرد و چقدر خطبه خواند؟! چطوری دیگر پیغمبر بگوید که بعد از من علی علیه‌السلام امیر و امام شما است؟! با چه زبانی بگوید؟! با کنایه گفت، با اشاره گفت، با ایهام گفت، غیر مستقیم گفت، بالأخره در روز غدیر صراحتاً هم گفت، خب دیگر چطوری بگوید؟! یعنی شما لغتی را پیدا می‌کنید که بگویید ای کاش پیغمبر آن لغت را به کار می‌برد ولی به کار نبرد و مردم

در گمراهی افتادند؟! چه لغتی را پیدا می‌کنید؟ آیا بالاتر از اینکه بگوید ای مردم آیا من بر شما از خودتان بر خودتان، اولویت و حق تقدم دارم یا نه؟ دیگر از این بالاتر چه کلامی وجود دارد؟! یعنی اگر می‌خواهی آب بخوری و من می‌گویم نخور، نباید بخوری، این می‌شود معنای اولویت. اگر می‌خواهی ازدواج کنی و من بگویم که شما نباید ازدواج بکنی، نباید ازدواج بکنی، این می‌شود اولویت. اگر نمی‌خواهی ازدواج کنی و من بگویم شما باید ازدواج کنی، باید ازدواج کنی، این می‌شود اولویت. حتی اگر بالای پشت‌بامی و من می‌گویم که خودت را از این پشت‌بام بینداز و بمیر، تو باید خودت را از پشت‌بام بیندازی، اگر نیندازی از بین رفتی!

ظاهراً در همان صحبت‌های شب‌های ماه مبارک که راجع به حجیت فعل ولیّ بود عرض کردم که امام صادق علیه‌السلام به آن شخصی که از خراسان آمده بود چه گفتند؟ فرمودند:

بلند شو برو در تنور! (آتش هم از آن تنور داشت زبانه می‌کشید) گفت: یا ابن رسول الله من چه کار کردم که می‌خواهی من را اعدام

کنی؟! من چه غلطی کردم؟ حضرت فرمودند: غلطی نکردی، کاری نکردی ولی من می گویم برو در تنور دیگر! نه یا ابن رسول الله [به من رحم کن، به زن و بچه ام رحم کن و...!] (مگر حتماً باید کسی گناهی بکند یا آدمی را بکشد) که امام به او بگوید برو در تنور آتش؟! [آیا بنده امام تو هستم یا نیستم؟ تو از خراسان به اینجا آمدی و می گویی که آقا بلند شو بیا، ده ها هزار نفر پشت هستند و چه هستند، بیا و علیه این دستگاه فلان بکن، چه کار بکن! آنها پیش کشت، خود تو بلند شو برو در این تنور! (بالآخره رفت و حضرت او را برگرداندند!) یک دفعه یکی از آن اصحاب مخصوص وارد شد دمپایی دستش بود و هنوز ننشسته بود که حضرت فرمودند: دمپایت را کنار بگذار و در تنور برو! او هم نشست و سریع و بدون درنگ داخل تنور رفت، یک دفعه این فرد وحشت کرد، با خودش گفت الان بوی کبابش محله را می گیرد! حضرت فرمودند: خب بگو بینم همسایه ات آنجا چطور است؟! و شروع کردند حرف را برگرداندند، نیم ساعت با او حرف می زدند و آن صحابی مخصوص هم در آن تنور داشت برای خودش آتش بازی می کرد! بعد حضرت به آن مرد خراسانی فرمودند: حالا بلند شو و

برو رفیقت را در تنور نگاه کن و بین که
 حالش چطور است؟ آیا زغال شده یا نه؟ مرد
 خراسانی رفت نگاه کرد دید آن صحابی دارد
 با آتش‌ها بازی می‌کند، یکی یکی زغال‌ها را
 برمی‌دارد و این طرف و آن طرف می‌اندازد،
 خلاصه حضرت فرمودند: حالا به او بگو از
 تنور بیرون بیاید، و آن صحابی هم از تنور
 بیرون آمد، بعد حضرت به آن مرد خراسانی
 فرمودند: چند نفر مثل این شخص در خراسان
 سراغ داری؟ گفت: دو نفر هم پیدا نمی‌شود!
 حضرت فرمودند: اگر پنج تا مثل این داشتم
 قیام می‌کردم!^۱

توجه کردید؟! این از اصحاب ائمه علیهم‌السلام،
 این هم از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم،
 پیغمبر که از امام صادق علیه‌السلام هم بالاتر بود
 دیگر. این همه برای مردم صحبت کرد چه شد؟ دیگر
 چطوری بگوید که ای مردم من بر شما اولویت دارم،
 خواست شما در جلوی خواست من صفر است،
 خواست من، اراده من، حاکم است، غالب است و
 در جایی که اراده من باشد، شما اصلاً نباید اراده
 کنید، نه اینکه اراده بکنی بعد بگویی نه، خب او

^۱ . المناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳.

پیغمبر است و ما او را ترجیح می‌دهیم، اصلاً وقتی که جلوی پیغمبر می‌نشینی باید این ذهن را کاملاً خالی کنی و خواستت را پشت در بگذاری، وارد که می‌شوی باید ذهنت بدون خواست باشد، این خوب است.

اما ما نه! خواست داریم، می‌گوییم خوب است که پیغمبر این‌طوری به من بگوید، بعد حالا وقتی که گفت و می‌بینیم که مخالف خواست ما شد حالا این طرف و آن‌طرفش می‌کنیم و می‌گوییم حالا آن‌طوری نمی‌شود؟ حالا این‌طوری نمی‌شود؟ حالا می‌شود این شکلی باشد؟! وقتی که دید نمی‌شود بالآخره می‌گوید: چشم! قبول می‌کنیم. حالا یا قبول می‌کنیم و یا نعوذ بالله به‌نحوی از کنار مسئله رد می‌شویم! اما این صحیح نیست، این آدم را جلو نمی‌برد. آنچه جلو می‌برد این است که وقتی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رویم، وقتی پیش امام علیه‌السلام می‌رویم، وقتی می‌رویم، با زنمان دعوا داریم، با شوهرمان دعوا داریم، با بچه‌هایمان دعوا داریم، با شریکمان حرف و شکایت

داریم، از همسایه شکایت داریم، وقتی که در را باز می‌کنیم و امام می‌خواهد صحبت کند انگار ما با هیچ کس دعوا نداریم، با این نفس و با این طرز تفکر و با این نیت جلو برویم، برویم آنجا بنشینیم.

يك قضيه بين ما و بعضی از افراد اتفاق افتاده بود، بعد هم مرحوم آقا فرمودند: «بیايد بينم قضيه چیست؟» تا فرمودند که بیا، من گفتم: قرار است که من در این مجلس محکوم بشوم و قشنگ پی را به تنهان مالیدیم، نه تنها ما آن را پشت در گذاشتیم بلکه اصلاً لباس عکسش را پوشیدیم، حالا مثلاً یکی در قضیه‌ای اشتباهی کرده [و وقتی که به او می‌گویند که شما اشتباه کردید می‌پذیرد و قبول می‌کند، اما در این قضیه ما] حالا حق هم با من بود نه اینکه حالا بگوییم ما اشتباه کرده بودیم، گفتیم که قرار است که در این قضیه محکوم بشویم، خیلی خوب و قشنگ دیگر رفتیم نشستیم، این اخوی بزرگتر ما دید که من دارم می‌خندم، گفت: «او دارد حرف می‌زند تو چرا می‌خندی؟!» گفتم: «جوجه

را آخر پاییز می‌شمارند»؛^۱ «شاهنامه آخرش خوش است»،^۲ حالا بین چه می‌شود؟! بعد دیدیم که بله! فرمودند: بله آقا سید محسن اینجا اشتباه کرده و نباید این کار را انجام بدهد! اللهم صلّ علی محمد و آل محمد! بلند شوید و بروید! به اخوی گفتم: دیدی گفتم؟! مسئله از اول باید به این کیفیت بشود، خیلی خوب، هیچ اتفاقی هم نیفتاد، اشتباه کردیم که کردیم، محکوم شدیم که شدیم، مگر قرار است که ما همیشه حاکم باشیم؟ چه کسی گفته؟ حاکم فقط او است، نه! قرار است که ما محکوم باشیم، و آیا ما با حاکم بودن، قدمی به جلو برمی‌داریم یا نه خیلی از اوقات با محکوم بودن و محکوم شدن قدم به جلو برداشته می‌شود؟! مسئله این است.

انحصار عدم اشتباه به چهارده معصوم

ما هیچ وقت نمی‌خواهیم که محکوم بشویم، ما هیچ وقت نمی‌خواهیم که مورد طعنه قرار بگیریم، ما هیچ وقت نمی‌خواهیم بپذیریم که اشتباه کردیم! مگر

^۱ . امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۵۹۱.

^۲ . همان، ص ۱۰۱۲.

ما امام هستیم که اشتباه نکنیم؟! آن کسانی که اشتباه نمی‌کند چهارده تا هستند و بس، همه اشتباه می‌کند و خوشا به حال آن کسی که بگوید اشتباه کردم و بپذیرد، نه اینکه پای اشتباهش بایستد و درحالی‌که همه می‌گویند اشتباه کردی، او می‌گوید: نه خیر اشتباه نکردم! این آدم می‌ماند! خیلی خوب بالأخره روزی می‌رسد که آدم سرش را پایین می‌اندازد! مجبور است که سرش را پایین بیندازد! روزگار انسان را به آن وضعیتی می‌رساند که انسان مجبور است بگوید: اشتباه کردم! خب چرا انسان از اول سرش را بلند نکند و بگوید که من اشتباه کردم؟ چرا؟! آقا من در این قضیه اشتباه کردم و دیگر هم این کار را انجام نمی‌دهم.

لزوم اقرار به اشتباه و لزوم جبران آن اشتباه

در آن جلسه‌ای که در قزوین برای دوستان صحبت کردم گفتم که - خب حتماً شنیدند، راجع به مطالبی که اتفاق افتاده بود و جوابی که دادم - بله، من نسبت به بعضی از افراد اشتباه کردم، گرچه در یک بخش از قضیه اشتباه هم نکرده بودم ولی می‌گویم اصلاً بنده اشتباه کردم، خب اشتباه کردم که کردم!

بعد متوجه شدم که اشتباه بوده و حرفم را پس گرفتم، آیا حرفم را پس نگیرم؟! اگر شخصی اشتباه می‌کند و بعد می‌فهمد که اشتباه است آیا باید همین‌طور روی اشتباهش بماند؟! آیا این دستور ما است؟! آیا این دستور دین است؟! وقتی که به افراد گفته که فلان کس این است و بعد فهمیده که نه این‌طور نیست، آیا باید بگوید که چون یک دفعه گفتم، دیگر خودم را از دسته نیندازم، خودم را از موقعیت نیندازم، عیب است، خلاف است که بگویند اشتباه کرده است، همین‌طور افراد را در اشتباه نگه بدارم، همین‌طور در خلاف نگه بدارم که چه؟ برای اینکه به من نگویند اشتباه کردی! آیا این کار صحیح است؟! [آیا این آدم عقل دارد؟! نه!] این آدم دیوانه است، خیلی باید دیوانه باشد، کار از بلاهت و خل بودن گذشته، این آدم دیوانه است و کسی که این کار را انجام می‌دهد دیوانه است. وقتی که انسان اشتباه می‌کند می‌گوید: اشتباه کردم و بعد تصحیح می‌کند، مگر ما معصومیم؟! مگر ما چهارده معصوم هستیم؟! هیچ اشکالی ندارد، این عقلی که خدا به من داده

محدودیتی دارد، براساس این محدودیت گاهی به راه راست می‌رود، گاهی به راه کج می‌رود، وقتی که فهمید راه او کج است برمی‌گردد.

می‌گویند: اگر شما اشتباه کردید پس چه تضمینی هست بر اینکه در آینده هم اشتباه نکنید؟ هیچ تضمینی نیست، ابدًا، هیچ تضمینی وجود ندارد که بنده اشتباه نکنم، بلکه دارم می‌گویم که در آینده هم ممکن است اشتباه بکنم.

بنابراین آیا جنابعالی با حرف‌هایی که می‌زنی داری به افراد گارانتی می‌دهی که بنده اشتباه نمی‌کنم؟! پس تو پایت را جای پای معصومین گذاشتی! خاک بر سرت کنند! خاک بر سرت کنند که می‌گویی اگر یک نفر اشتباه می‌کند، این شخص نباید اعلان کند و اگر اعلان کرد چه تضمینی دارد که در آینده اشتباه نکند؟ مگر من معصومم که تضمین به افراد بدهم که بنده اشتباه نمی‌کنم؟! پس معلوم است که جنابعالی هم معصوم هستید که تضمین می‌دهید که ما اشتباه نمی‌گوییم، چون می‌گویید من نباید بگوییم دیگر، چه تضمینی دیگر وجود دارد که بنده حرف‌هایم اشتباه نباشد؟ هیچ تضمینی وجود

ندارد، تا وقتی که بنده حرف می‌زنم، صحبت‌م این است، مطلب‌م این است، و بعد هم که متوجه شدم که اشتباه کردم، صراحتاً همین‌طوری که این حرف را زدم، در جلسه بعد خدمت دوستان می‌رسم و می‌گویم مطلبی را که در جلسه قبل گفتم اشتباه بوده و صحیح آن به این کیفیت است که الآن بیان می‌کنم. و اتفاقاً این قضیه خیلی هم اتفاق افتاده است. گفتم که گاهی از اوقات روایتی را اشتباه می‌خوانم، بعد دوستان بیان می‌کنند که این روایتی را که خواندید این‌طوری است، من هم در جلسه بعد می‌گویم که روایت این است و آنکه قبلاً خواندم اشتباه بوده است. این چه اشکالی دارد؟ افتخار هم می‌کنم! افتخار هم می‌کنم که پایم را جای پای معصوم نگذاشتم، افتخار هم می‌کنم که از حد خودم تجاوز نمی‌کنم، این افتخار دارد! باید انسان افتخار کند، این کم نیست که انسان قدرتی داشته باشد، توفیقی خدا به او بدهد که همیشه خودش را خاطی بداند، نه فقط در لفظ، واقعاً خودش را خاطی بداند. اگر من خودم را خاطی ندانم آن‌وقت این بساطی

می‌شود که دارید می‌بینید، همینی که دارید می‌بینید!
ولی اگر خودم را خاطی بدانم، فردی که معصوم
نیست، فردی که معلوماتش محدود است، فردی
است که اطلاعاتش محدود است، اگر خودم را به
این نحو بدانم خب می‌دانم که دیگر چطور صحبت
کنم، می‌دانم چطور برخورد کنم، می‌دانم چطور
تصرفات کنم، می‌دانم چه عملی را انجام بدهم، اما
اگر خاطی ندانم چه؟! هر کاری که می‌کنم می‌گویم
درست است! وحی مُنزل است و جبرائیل هم
نمی‌تواند برگرداند! مگر نمی‌گویند؟! بعضی‌ها وقتی
که حرفی می‌زنند می‌گویند وحی است! هیچ کس
نباید حرفی بزند! چرا نباید حرف بزند؟ چرا؟ این
چه حسابی است؟ این چیست؟ این همان کنار
گذاشتن مبانی و جایش یک تندیس قرار دادن است
و به جای عمل به آن مبانی و عمل به آن تفکرات،
انسان یک مظاهر و ظواهر دیگری را کم کم جایگزین
کند.

عرفان یعنی عقلانیت

تمام سعی بزرگان تا آنجایی که بنده در ارتباط با
آنها بودم این بود [که شاگردانشان را به مبانی عقلانی

سوق بدهند.] تعریفی را که مرحوم آقا از استادشان آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهما - می کردند این بود که: «من عاقل تر از این مرد در دنیا ندیدم!»

مرحوم آقای حداد که درس نخوانده بودند، سواد اصطلاحی نداشتند. اولاً چه کسی این حرف را می زند؟ عالمی این حرف را می زند که یا اعلم از علما است یا در ردیف اعلم علما است، یکی از این دو است، یک فرد عادی نیست. ثانیاً نسبت به چه کسی این حرف را می زند؟ نسبت به شخصی که یک کتاب اصطلاحی از این کتاب های متعارف علوم دینی و علوم اسلامی هم نخوانده بود! آهنگری بود و شاگرد بزرگان هم بود، خب این هم از این طرف.

پس ایشان چه مطالبی و چه روش و منشی و چه خصوصیتی از این استادش دیده، چه صحبتی شنیده که نسبت به ایشان این تعبیر را می آورد؟

همین طور که نمی شود انسان روی هوا حرف بزند، حتماً این حرف هایی را که ایشان (مرحوم حداد) می زند، این صحبت هایی را که می کند، این تصرفاتی را که انجام می دهد و...، مرحوم آقا اینها را با عقل

خودش، با آن فکر حکیمانه خودش، با آن فهم عارفانه خودش سنجیده و دیده هیچ حرفی نزدیک به آن مرتبه علیای از حق و عقلانیتِ مطالب ایشان نیست. پس عرفان یعنی چه؟ یعنی عقلانیت. آن را هم که ما خودمان در روششان می‌دیدیم همین بود.

قدم برداشتن در سلوک نتیجه دست کشیدن از ظواهر و عمل به مبانی عقلایی

بنابراین آن کسی در این راه قدم برمی‌دارد که از ظواهر دست بکشد. بارها خدمت دوستان عرض کردم که به اینکه آن شخص این حرف را گفته نگاه نکنید، شاید شخص اشتباه کرده است. به خدا قسم می‌خورم که صدها مورد از مرحوم آقا حتی در زمان حیات خودشان و به‌خصوص بعد از وفاتشان، از دوستان مطالبی شنیدم که اصلاً با مطالب مرحوم آقا ناسازگار است و جور در نمی‌آید! نمی‌گویم تعمداً گفته، البته حالا خیلی‌ها هم که تعمداً مطلب خلاف با مطلب مرحوم آقا را نقل کردند، بنده در آخر جلد دوم اسرار ملکوت، اگر دوستان نگاه کنند، آنجا توضیح دادم که چه کسانی به دروغ و تقلب مکاشفاتی را نقل کردند! شنیدم وقتی که رفتند و از آنها سؤال کردند گفتند که: «فلانی کذب محض

می‌گوید!» خب بالأخره فردایی هم داریم و معلوم می‌شود که چه کسی دروغ گفته است، من یا آنها؟! توجه می‌کنید؟!

من آنها را برای امروز دوستان گفتم نه برای آن روز، آن روز که گذشت، برای امروز دوستان گفتم که ببینید که افراد شیطان دغل‌باز حقه‌باز همیشه هستند، یا به عناد یا اینکه افرادی هستند که به غیر عناد آلت دست شیطان قرار گرفتند، عناد ندارند ولیکن فهمش این است، ما این‌همه خواب‌های دروغ داریم، این‌همه مکاشفات دروغ داریم، آیا نداریم؟ آیا نشنیدید؟ خودتان شنیدید دیگر، فلان کس خواب دیده که بروید فلان کار را بکنید و به همه اعلان کنید! همین مطالبی که حالا بهتر است که دیگر بیشتر بازش نکنیم، توجه فرمودید؟!

اینها برای چیست؟ به‌خاطر این است که آن مبنای عقلانیت کنار رفت، فلان کس این حرف را زده پس حرفش درست است! چه کسی گفته که درست است؟ فلان کس که این حرف را زده آدم خوبی بوده، شاید این آدم خوب پیش تو آدم خوبی

است پیش من آدم خوبی نباشد! بنده کسی را سراغ دارم که - البته الآن از دنیا رفته - در همان زمان سابق، زمان شاه، عده بسیاری حتی از علما اقرار داشتند بر اینکه این شخص با امام زمان علیه السلام ارتباط دارد و بنده در همان زمان می دانستم که این شخص چه آدم بی دین و لامذهب و بی وجدان و قسی القلبی است، نه تنها بنده، مرحوم پدرمان هم می دانستند، افراد دیگری هم می دانستند، یکی از همین افراد که نمی دانم الآن زنده است یا نه؟ اطلاع ندارم - اما او که از دنیا رفته و فوت کرده و رفته همان جایی که باید برود! - یکی از همین افرادی که شاید فعلاً هم در قید حیات باشد و بسیاری از افراد دیگر از بستگان ما به خود پدر ما اصرار می کردند که آقا شما باید با این شخص رابطه داشته باشید و ایشان هم حرفی نمی زدند و ساکت بودند، هرچه می گفتند ایشان همین طور سرشان پایین بود! بعد معلوم شد که این شخص حتی تا نزدیک زنای محصنه هم پیش رفته!!! این فردی بود که می گفتند با امام زمان علیه السلام رابطه دارد! حالا این مطلب را چه کسی می فهمد؟

یکی از بستگان ما که در یکی از شهرستان‌ها زندگی می‌کرد و الآن فوت کرده، او به من گفت که: «آقای سید محسن من یک آدم دنیا دیده‌ام، من چرا باید گول این را بخورم؟!» گفتم: آقا جان این حرف‌ها که به دنیا دیدن نیست، یک چیزهای دیگری می‌خواهد، یادت می‌آید آن موقع که به پدر ما اصرار می‌کردی که شما باید با این شخص ارتباط داشته باشی و ایشان همین‌طور سرشان را پایین انداخته بودند، آیا فکر نکردی برای چه جوابت را نمی‌دهد؟ هر چیزی را که نمی‌تواند بگوید! حالا متوجه شدید کسانی که مدعی ارتباط و مکاشفه بودند که امام زمان را در خواب دیدند و... دارند از کجاها سر درمی‌آورند؟!!

وقتی که من در همان زمان می‌گفتم و در همین زمان هم می‌گویم که انسان فقط باید مبانی را در نظر بگیرد و عقلش را به کار بیندازد، این و این و این را به کار بیندازد نه این را، حالا فهمیدید که به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه دیروز و امروز و فردایمان به این مطالب نگذرد و بعداً بگوییم آخ آخ آخ! این آخ

را اول بگو که بعد در چاه نیفتی! این آخ را اول بگو
که بعد به انحراف و... مبتلا نشوی.

خب خیال می‌کنم که با توجه به این موقعیت و
وضعیت و نزول رحمت الهی در یک‌هم‌چنین
وضعی، دیگر خیلی خلاف بلاغت باشد که ما دیگر
زیاد زحمت برای دوستان و رفقا داشته باشیم. از
اینکه خدمتتان رسیدیم و زیارت کردیم خیلی
خوشبخت شدیم و خودمان هم شارژ شدیم، چون
راستش من خسته بودم، حتی امروز که می‌خواستم
از قم بیایم گفتم اگر این وعده‌ای را که دادیم و
دوستان آمدند، نبود، یک قسمی مطلب را کنسل
می‌کردیم ولی الحمدلله دیگر با نفس‌ها و همت‌های
شما خود ما هم شارژ شدیم و دیگر موتورمان روشن
شد و همین‌طور صحبت ما هم که خب پیش آمد.

فهم و عمل دو بال برای رسیدن به کمال

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را در عمل به
این مطالبی که می‌گوییم، موفق کند و بدانیم آن
بزرگان که رفتند و [به مطلوب رسیدند، در اثر عمل
به همین مطالب بود که رفتند و رسیدند.] دیروز ظهر
منزل یکی از دوستان طلبه در قم رفته بودم، نوجوانی

بود که تازه ازدواج کرده بود، بعد از ناهار یک سؤال از من کرد، گفت که: «آقا من یک سؤال از شما می‌کنم و آن اینکه چرا مرحوم آقا...؟»

من خودم بعدش را گفتم، گفتم می‌خواهی بگویی چرا مرحوم آقا، مرحوم آقا شد؟! گفت: «بله می‌خواستم همین را بگویم.» گفتم: دو چیز، اول اینکه فهمش را به کار انداخت، دوم اینکه نسبت به آنچه فهمید تسلیم شد! این دو کلمه را در گوشت داشته باش، اول اینکه فهم را به کار انداخت، به جای فهم، گوشش را به کار نینداخت، ما گوشمان را به کار می‌اندازیم؛ فلانی این را گفت، فلانی این را گفت، فلانی...، خب بگوید، بابا این گوشت را ببند. بین اینکه در این مغز تو است، آن چه می‌گوید. اینکه من این را آنجا شنیدم، این را آنجا دیدم، این، این را گفت، این این را گفت‌ها را کنار بگذار.

این چیزی که ما می‌بینیم و یقین داریم که منطبق با مرام بزرگان است، باید به آن ترتیب اثر بدهیم و به آن معتقد و ملتزم بشویم، این اولاً. دوم اینکه نسبت به آنچه فهمیدیم کوتاه نیاییم، پای قضیه بایستیم، پای

مطلب بایستیم و بدانیم که اگر ما شُل بگیریم، دیگر در آن دنیا کسی نمی‌تواند از ما حمایت کند، خودمان هستیم و خودمان، پرونده پرونده خودمان است، هیچ کس به درد انسان نمی‌خورد، زن از شوهر جدا می‌شود، پسر از پدر جدا می‌شود، شریک از شریک جدا می‌شود، هر کسی دنبال کار خودش است و جلو می‌رود؛ ﴿لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾^۱.

چون این مطلب دنباله‌ای دارد و توضیحات دیگری هم لازم دارد، ان شاء الله در فرصت دیگر اگر توفیق پیدا کردیم که خدمت دوستان برسیم، آن دنباله را عرض می‌کنم، گرچه رفقا خودشان می‌دانند و الحمد لله خودشان اهل اطلاع و مطالعه هستند و مطالب را هم شنیدند ولیکن ان شاء الله ملاحظات جانبی دیگری را هم در این زمینه داشته باشیم.

امیدواریم که خداوند همیشه سایه مقام ولایت، حضرت حجة بن الحسن ارواحنا فداه را بر سر همه ما مستدام بدارد؛ و ما را از پیروان و شیعیان واقعی آن حضرت قرار بدهد؛ و ما را از رؤیت و ظهورش در

^۱. سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷.

دنیا و شفاعتش در آخرت محروم نفرماید.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ